



• درآمد

سلوک مشفقانه شهید دستغیب و روحیه مبارزاتی و به‌ویژه شجاعت کم‌نظیرشان در میان جوانان جاذبه گسترده‌ای را ایجاد کرده بود، بدان گونه که از دل و جان برای محافظت ایشان و نیز تکثیر نوارهای سخنرانی‌ها و تبلیغ آرای ایشان می‌کوشیدند. در این گفتگو مرحوم گل‌آرایش از فعالیت‌های فرزندان شهید خود در این زمینه سخن گفته است.

■ «شهید دستغیب و جوانان...» / مرحوم محمدرضا گل‌آرایش

جوانان فدائی ایشان بودند...

بوده است؟ خلاصه رنج‌ها آمدند پشت در. سید محمد مهدی به دوستان دستور دادند که در کوچه را باز نکنند. کوماندوها به وسیله اسلحه قفل در را شکستند و وارد شدند. قبل از اینکه اینها وارد شوند، همشیره‌زاده بنده، آقای حاج علی حسینی، لگدی به زیر شکم سرهنگی زد و او دادمی زد: «این را بگیرید که دارد مرا می‌کشد!» کوماندوها هم با سرنیزه دو زخم به او زدند و مجروحش کردند.

خلاصه کوماندوها در را باز و شروع به زدن مردم کردند. دو نفر را هم که از قبل شناسایی کرده بودند، بیشتر از دیگران می‌زدند که یکی آقای سودبخش بود و دیگری آقای ابوالحرار. هر دو ر خون‌آلود کردند و به شدت زدند. یادم هست افسری را دیدم که او را می‌شناختم. پسر آقای حاج حبیب عطار بود که سر چهار راه زند، بغل گاراژ فولادی، مغازه عطاری داشت. دیدم داخل جمعیت است و دستور می‌دهد. آن شب آقای افراسیابی، آقای شریعت، مرحوم فرازدینی، آقای شکراللهی که الان دندانپزشک هستند و آقای افراسیابی بودند. ایشان شهید دستغیب را از روی شیروانی به خانه همسایه منتقل کرده بود. شهید دستغیب آن شب توانستند نجات پیدا کنند. تقریباً تا چند روز بعد از این جریان، در دهات اطراف شهر مامورین رفته و خانه‌های افسراد متدین را که احتمال می‌دادند شهید دستغیب آنجا باشند، جستجو کرده بودند؛ درحالی که شهید دستغیب در خانه همسایه‌شان بودند!

خلاصه شهید دستغیب وقتی که دیده بودند که اهالی فارس و شیراز در زحمت هستند و ماموران دنبال ایشان هستند، خودشان را معرفی کردند. ما تا مدتی از ترس اینکه اینها برگردند، در خانه شهید نشستیم و بودیم و تکان نمی‌خوردیم. بعد از مدتی آمدند و

مسجد گنج پر از جمعیت بود و کوچه را هم فرش کردند و جمعیت در داخل کوچه نشستند. آقای ساجدی و آقای جزایری در مسجد گنج برای مردم صحبت کردند. داخل مسجد گنج پر از ساواکی بود و مردم آنهایی را که می‌شناختند، با اشاره به هم نشان می‌دادند. ما حدود ۲۰ نفر بودیم که از طرف مرحوم نجابت مامور شده بودیم که هر شب جمعه در مسجد جامع باشیم. بعد هم ایشان را به در منزلشان می‌رساندیم. آن شب مرحوم آیت‌الله نجابت به همه ما گفتند که شب را در خانه شهید دستغیب بمانید.

مرحوم آیت‌الله نجابت جوانان را مامور کرده بودند که اطراف شهید دستغیب را محکم داشته باشند و از ایشان محافظت کنند. وقتی ایشان را به منزل می‌رساندیم و مطمئن می‌شدیم، آن وقت هر کس به خانه خودش می‌رفت. همه فدائی شهید دستغیب بودیم.

اکثر جمعیت در طبقه دوم منزل شهید دستغیب بودند. عده‌ای هم پائین بودند. آقای رضائی و چند نفر از دوستانشان مسئول کشیک دادن در خیابان بودند. ساعت ۲ بعد از نیمه شب بود که ایشان اطلاع دادند که رنجرها با چند خودروی ریو آمده‌اند سر خیابان و دارند می‌آیند. ما آمدیم به بالکن طبقه دوم منزل شهید دستغیب و شروع کردیم به تکبیر گفتن. بعداً فهمیدیم صدای ما در آن شب، تقریباً نصف شهر را بیدار کرده بود و مردم پرسیده بودند آنجا چه خبر

اگر مطالب از خاطراتی از ۱۵ خرداد ۴۲ در شیراز دارید بیان فرمائید.

البته از قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ هم، شهید دستغیب مبارزه داشتند و شب‌های جمعه را در مسجد جامع منبر می‌رفتند و اکثر علمای شیراز هم مومنین را ترغیب می‌کردند که به مسجد جامع بیایند. حتی بنده بسیاری از منافقین را می‌دیدم که در صحن و شبستان مسجد اجتماع می‌کردند. چند دفعه هم پلیس گاز اشک‌آور انداخت. یک دفعه هم نزدیک بود بنده بر اثر گاز اشک‌آور خفه بشوم. شب ۱۵ خرداد به علت خیر دستگیری حضرت امام (ره) حساسیت فوق‌العاده‌ای داشت و شهید دستغیب با حالتی فوق‌العاده و خیلی بی‌پرده صحبت می‌کردند. تقریباً همه علمای شهر آمده بودند. حتی مرحوم حاج آقا حدائق که سن ایشان نزدیک ۹۰ سال بود، در حالی که دو نفر زیر بغل ایشان را گرفته بودند، به مجلس آمدند. مرحوم سید محمود علوی که از علمای مسن شهر بودند و به علت کهولت سن، خانه‌نشین بودند، ایشان را هم با وسیله آوردند. همچنین سید محمد امام و آقای یقظین که از علمای مسن شهر بودند.

به خاطر خیر دستگیری امام (ره) همه آنها آمده بودند و جمعیت هم فوق‌العاده زیاد بود. آن شب بنده به سفارش آیت‌الله نجابت ۴۰ عدد چاقوی ضامن‌دار از طریق آقای صالحی که یکی از رفقا بودند تهیه کردم و به دست رفقا رساندم که اگر مسئله‌ای پیش آمد بتوانند از شهید دستغیب حمایت کنند. شاید حدود ۱۰۰۰ یا ۱۵۰۰ نفر آمده بودند. شهید دستغیب وقتی می‌خواستند از آن طرف خیابان به این طرف بیایند، تقریباً ده دقیقه طول کشید. وقتی ایشان به در منزل رسیدند، آقای ساجدی گفتند که قرار است امشب در اینجا بیتوته و از شهید دستغیب محافظت کنیم.

داشتم، مسئله را به من گفت. یک دفعه هم در قم پسر را دستگیر و شکنجه کردند.

و اما در مورد تشکیلات، مرحوم آیت‌الله نجابت رفقایشان را مامور کرده بودند که اطراف شهید دستغیب را محکم داشته باشید و با سلاح سرد، از جمله چوب و چاقو در شب‌های جمعه از ایشان محافظت کنید. وقتی هم ایشان را به منزل می‌رساندیم و مطمئن می‌شدیم، آن وقت رفقا هر کس به خانه خودش می‌رفت. این تشکیلات هم طوری بود که با جان و دل کار و از آیت‌الله نجابت تبعیت می‌کردیم بود و فدائی شهید دستغیب بودیم. تشکیلات خیلی مفصلی نبود، ولی به همین مقدار هم که بود، شاید از یک تیپ هم بیشتر از شهید دستغیب حفاظت می‌کردیم.

شب‌های جمعه که ایشان می‌خواستند به منبر بروند، صبح همان روز با آیت‌الله نجابت مشورت می‌کردند. آیت‌الله نجابت اهل معنا و سیر و سلوک و عارف کامل بودند و از خیلی از مسائل اطلاع دقیق داشتند. ایشان از زاویه دیگر مسائل را می‌دیدند. شاید اغراق نکرده باشم که جمله مشهور شهید دستغیب که: «من اطاع‌الخمینی فقد اطاع‌الله» یک مقدار با مشورت یا با تذکر مرحوم آیت‌الله نجابت گفته شده باشد.

بین روحانیت و افرادی که در حوالی شیراز قیام کرده بودند، چه ارتباطی وجود داشت؟

ارتباط این افراد را با سایر آقایان اهل علم نمی‌دانم که چگونه بوده است، ولی آنچه را که در مورد آیت‌الله نجابت می‌دانم شعری را که ایشان سروده‌اند، از باب عرق و غیرت دینی آن افراد بوده است، چون می‌دیدند که طرفداری از اسلام و طرفداری از آیت‌الله دستغیب و از روحانیت می‌کنند و کمک به حال ایشان هستند، لذا همین باعث شده بود که برای آنها شعر بگویند، نه اینکه مثلا قبلا با ایشان آمد و شد داشته باشند. ایشان وقتی شنیدند که حبیب‌الله



مشروب‌فروشی‌ها را آتش زدند و ... در همین حین تیراندازی هم کرده بودند که یک تیر هم به شانه خلیل دستغیب، همشیره‌زاده شهید دستغیب خورده بود. مردم بیکر او را روی دست می‌بردند و موجب تهییج جمعیت شده بود. در همان وقت چند تا از آن جوان‌مردهای باغیرت، ماشین شهربانی را چپ کردند و آتش زدند و افراد مسلح آن را خلع سلاح کردند، من جمله افسری که نزدیک ما بود به نام عزلتی. بعد جمعیت شهید خلیل دستغیب را به مسجد جامع بردند. آقای ساجدی هم رفت منبر و مقداری مردم را تهییج کرد. آقای حاج اصغر عرب هم که مدیر کاروان حجاج بود و الان هم کتاب‌فروشی معرفت را دارد، مردم را خیلی تهییج کرد و شعارهای جدید را داد و مردم هم دنبال کردند.

در مورد تشکیلاتتان و نحوه بردن اطلاعات به قم و بالعکس اگر می‌شود توضیحی بفرمائید.

بنده هم خودم و هم پسرانم در این امر شرکت داشتند، پسر اولم شهید محمدتقی گل‌آرایش که شب‌ها اعلامیه امام (ره) را در خانه‌ها می‌انداخت و روی دیوارها شعار می‌نوشت. کوچه ما معروف بود به کوچه محمودی. ایشان رفته بود و نوشته بود: کوچه مرگ بر شاه. اعلامیه‌ها را هم در یک صندلی پنهان می‌کرد، طوری که کسی متوجه نشود. چند دفعه هم ایشان را گرفتند. یک نفر الان هست که بعد که با ما آشنا شد به من گفت که فلانی در آن موقع من یک دفعه گزارش پسر تو را دادم و او را گرفتند. او وقتی تحصیلش تمام شد رفت شد جزو ساواک. بعدا که فهمید محمدتقی پسر من است و من هم حق استادی بر گردنش

شهید دستغیب امام شهر ما و استان فارس بودند و همه فارس از وجود ایشان بهره‌مند بودند و روی ایشان حساب می‌کردند، به گونه‌ای که دعای کمیل ایشان در تمام ایران معروف بود. خیلی‌ها از شهرهای دیگر ایران برای درک محضر و مجلس و دعای کمیل شهید دستغیب می‌آمدند.

گفتند که بلند شوید و بیاید بیرون. اینها رفته‌اند. بعد بلند شدیم و رفتیم خانه خودمان.

در همسایگی ما پدر دو شهید زندگی می‌کرد به نام سید عباس. صبح که ایشان ما را دید به من گفت که فلانی دیشب چه خبر بود؟ گفتم مربوط به منزل شهید دستغیب بود. پرسید: توانستند ایشان را بگیرند؟ گفتم: خدا را شکر نتوانستند.

این جریان گذشت و ما رفتیم طبق معمول ماموریتمان را خدمت جناب آیت‌الله نجابت گزارش بدهیم که اتفاقا همان شب، شهید دوم خانواده‌مان شهید حسنعلی گل‌آرایش متولد شد. خلاصه رفتیم خدمت آیت‌الله نجابت و گفتیم که این طور شده است. شب در مسجد تصمیم گرفته شد که فردا اعتصاب باشد و فردا هم اعتصاب شد و جمعیت ریختند در خیابان احمدی و فلکه احمدی و مسجد نو. در آن شب آیت‌الله نجابت فرمودند که شماها هم نمازهایتان را بخوانید و بلند شوید بروید دنبال کارهایتان و ماموریت‌هایتان و شرکت در تظاهرات.

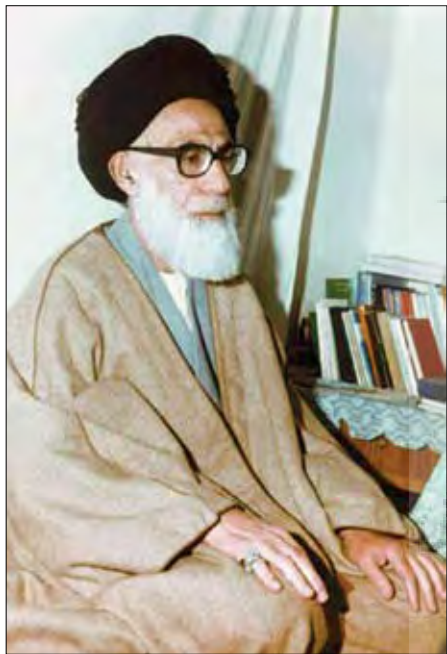
رفتیم و دیدیم که آقای سودبخش در صحن حضرت شاه چراغ به حالت بیهوشی افتاده است. گفتم: یک مسلمان پیدا نمی‌شود که ایشان را برد به بیمارستان؟ گفتند: نمی‌گذارند و می‌ترسند که او را بکشند. بعد شنیدیم که ایشان را به یک جای پرتی برده بودند و بعد رفقایشان ایشان را پیدا کرده بودند.

خلاصه در آن روز مردم به تظاهرات پرداختند و



چادر زدند و جوان‌ها با راهنمایی شهید دوم ما، حسنعلی گل‌آرایش فعالیت می‌کردند. مادرش هم دائما شور می‌زد که می‌ترسم آخر خودش را به کشتن بدهد. می‌گفتم نترس، خدا حافظشان است. بالاخره چندین مدت اینها شب‌ها کشیک دادند و از شهر محافظت کردند تا بعدا که کمیته و سپاه تشکیل شد. پسرانم ابتدا با کمیته همکاری می‌کردند، بعدا که سپاه تشکیل شد، جزو سپاه شدند و از افراد مؤثر سپاه هم بودند.

شهید اولمان محمدتقی گل‌آرایش که به او مسعود می‌گفتیم، مسئول پذیرش سپاه بود. او جوانی مکتبی و اطلاعات دینی‌اش زیاد بود و پست پذیرش هم یک کسی را می‌خواهد که اطلاعات دینی‌اش قوی باشد تا بتواند افراد را بررسی کند و منافق‌ها نیابند خودشان را جا بزنند و وارد سپاه شوند. او حدود ۲۸ نفر شاگرد قرائتی هم داشت که می‌آمدند پیش او و قرآن می‌خواندند. این دو برادر پشت به پشت هم با جوان‌های سایر محله‌ها و مساجد فعالیت داشتند. ماشینی‌هایی که از بیرون شهر می‌خواستند داخل



شوند، اینها نگاهشان می‌داشتند و می‌گشتند که مبادا اسلحه‌ای داشته باشند. مدتی محافظت شهرها در همه‌جا در موقعی که امام(ره) می‌خواستند از پاریس تشریف بیاورند، با همین بچه‌ها بود.

از ایام ورود امام هم خاطراتی را نقل کنید.

ما با آیت‌الله نجابت و ۱۲ نفر از شاگردان ایشان برای تحصن در دانشگاه تهران رفتیم و همان‌جا همه ما را معمم کردند و لباس روحانیت پوشاندند. آقای ناجی که سید است و آقای سید رضا دستغیب، همه جزو رفقای بودند که آنجا معمم شدند. البته سیاست ایجاب می‌کرد که آقایان روحانی زیاد باشند. بعد که امام(ره) تشریف آوردند ما همان روز در تهران بودیم. در بهشت زهرا هم که ایشان سخنرانی کردند بودیم. تا چند روز که در مدرسه علوی می‌رفتیم. یک بار من زیر دست و پا افتادم و خداوند عمر دوباره به من داد. ■

شهید دستغیب را که تبعید کردند به مشهد، بعد که آزاد شدند و تشریف آوردند شیراز، استقبال عجیبی از ایشان شد، گاو و گوسفند جلوی ایشان کشتند، تا اکبر آباد جمعیت برای استقبال ایشان رفته بود. ایشان خیلی ضعیف و تکیده شده بودند.

خود کنید.

در مورد فرزندم خاطره‌ای دارم. روز اول که وارد قم شدیم، به ما اطلاع دادند که آقای سید علی محمد دستغیب را به یکی از دهات تبریز تبعید کرده‌اند. پسر من از شاگردان آقای سید علی محمد دستغیب و طلبه ایشان بود و به همراه چند تا از دوستانشان رفتند برای دیدن ایشان. در دروازه قم ماشینی اینها را بازرسی کرده و عکس‌های امام(ره) را دیده بودند. ایشان را بازداشت می‌کنند و بعد هم به ما خبر می‌دهند که ایشان را دستگیر کرده‌اند. ما هم به همراه مادرش از شیراز حرکت کردیم و رفتیم قم. در روز ملاقات چیزی به ما نگفت. یکی از دوستانش به ما گفت که به این مسعود آقا بگوئید که خیلی سربه‌سر این مامور نگذار، چون دیروز خیلی اذیتش کردند. بعد ما در مورد آزادی ایشان به همراه آقای اسلامی نزد داماد آیت‌الله شیخ انصاری همدانی که استاد آقای نجابت بودند، رفتیم و ایشان گفتند که من در قم یک نفر را می‌شناسم. شما بروید پیش او تا کارتان را راه بیندازد. ایشان یکی از تجار قم بود و خیلی هم از ما استقبال کرد و منزلش را وثیقه گذاشت و مسعود را پس از ۸۷ روز آزاد کردیم.

شب به منزل آقای سید علی اکبر زهرایی که از فعالان آنجا بود رفتیم. ایشان شب‌ها در منزلش ۵۰،۴۰ نوار از امام(ره) ضبط می‌کرد. سحر قبل از طلوع فجر، طلاب می‌آمدند و دو نوار می‌گرفتند و می‌بردند تکثیر می‌کردند. قبل از اینکه به منزل ایشان بیاییم، در راه که با مسعود و مادرش می‌آمدیم، قبل از بازار، تانک و ریو و سربازهایی ایستاده بودند و به خاطر قیافه مسعود او را گرفتند. ما گفتیم همین حالا او را از شهرداری آزاد کرده‌ایم. در همین حین، جوان‌های حزب الهی ریختند و با آجر شروع به زدن این سربازها کردند. خلاصه با یک زحمتی از دست این سربازها فرار کردیم و رفتیم منزل آقای زهرایی. مسعود در شب ۲۲ بهمن هم از فعالان بود و زحمت زیادی در تهیه کوکتل مولوتف و این چیزها کشید. مسعود و حسنعلی هر دو در خلع سلاح شهرداری‌ها خیلی زحمت کشیدند.

قبل از ورود امام و پیروزی انقلاب فرزندان شهید شما چه فعالیت‌هایی داشتند؟

بعد از پیروزی ۲۲ بهمن که پیروزی مسجل شد، صبح، جوان‌های غیرتمند، کلانتری‌ها را تخلیه کردند و سلاح‌هایشان را گرفتند. هوا سرد و زمستان بود. این جوان‌ها در محله‌ها چادر می‌زدند و بیتوته می‌کردند. در محله ما بازارچه‌ای است به نام بازارچه فیل. سر این بازارچه، محل وسیعی بود که در اینجا

شهبازی مشغول به فعالیت شده و علیه دولت و به طرفداری از روحانیت قیام کرده، برای تشویق و ترغیب او شعر گفتند. حتی طوری بود که برای تهیه سلاح به آنها کمک کردند، نه اینکه خودشان اسلحه داشته باشند، بلکه امکانات مالی را از هر جا که می‌توانستند فراهم کنند، مضایقه نمی‌کردند. افراد متمکن هم در اطراف ایشان بودند و مثلا اگر ایشان می‌گفت افراد پنج هزار تومان و ده هزار تومان پول بدهند تا در راه تقویت دین خرج شود، آنها می‌دادند و افتخار هم می‌کردند. ایشان هم پول را می‌دادند به افراد مطمئن که اسلحه تهیه کنند و بفرستند برای آقایان مبارز تا اینها هم تشویق و تائید شوند و بدانند آقایان روحانی به آنها کمک می‌کنند.

آیا از افرادی که سلاح تهیه می‌کردند، کسی را به خاطر دارید؟

یک آقای بود به اسم سید نورمحمد که اهل یاسوج بود یا کهگیلویه و بویراحمد و اطراف آن. او خیلی قوی‌النفس و سید نجیب و متین و بسیار دلیری بود. اصولا اهالی کهگیلویه و بویراحمدی آدم‌های دلیری هستند. این سید به وسیله مرحوم آیت‌الله نجابتی فشنگ و دیگر وسایل را می‌برد برای آقایانی که نهضت را در عشایر تقویت می‌کردند تا شاید کمکی برای آنها باشد و بدانند روحانیت با آنهاست و به مبارزه‌شان ادامه بدهند.

شهید دستغیب هم امام شهر ما و استان فارس بودند و همه فارس از وجود ایشان بهره‌مند بودند و روی ایشان حساب می‌کردند، به طوری که دعای کمیل ایشان در تمام ایران معروف بود. بنده خیلی‌ها را سراغ داشتم که از شهرهای دیگر ایران می‌آمدند برای درک محضر و مجلس و دعای کمیل شهید دستغیب. آقایان عشایر به طریق اولی با ایشان ارتباط و حرف‌شنوی داشتند.

قبل از حادثه خرداد ۴۲، اعتصاباتی در مساجد شده بود که مساجد و نماز جماعت را تعطیل کردند. در مورد اقدامات علما و مردم انقلابی شیراز در مورد اینکه حادثه مدرسه فیضیه، خصوصا در مورد مسجد جامع تکرار نشود توضیح دهید.

در آن موقع هم یک عده بودند که از قیام و تظاهرات ترس داشتند و می‌گفتند که حفظ جان واجب است، در حالی که قیام و تظاهرات ایجاب می‌کند که انسان، خودش و مالش و فرزندش را در راه خدا صرف بکند و افتخار برای آنهایی است که جانشان را می‌دهند. در آن ایام علما برای حفظ جان مردم، اغلب مساجد را در شیراز بستند و اکثریت هم تبعیت کردند. حوزه‌های علمیه هم تعطیل بود.

از آزادی شهید دستغیب و برگشت ایشان به شیراز خاطره‌ای را نقل کنید.

شهید دستغیب را که تبعید کردند به مشهد و مدت‌ها ایشان در مشهد بودند، بعد که ایشان آزاد شدند و تشریف آوردند شیراز، استقبال عجیبی از ایشان شد، گاو و گوسفند جلوی ایشان کشتند، تا اکبرآباد جمعیت رفته بود برای استقبال ایشان، عکس آن موقع ایشان هم که در تبعید بودند ایشان خیلی ضعیف شده بودند که عکس ایشان هم خیلی تکیده و معلوم بود که ضعیف شده‌اند.

بی‌مناسبت نیست که یادی هم از فرزندان شهید